

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۱۵

مترجم: درسا

ویراستار: سروش

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST  
ORDER OF REBEL RAVENS

ژانگ هایو بای در حالی که صورتش از عصبانیت قرمز شده بود، دستاشو مثل وحشیا تو هوا تکون می داد و داد می زد: «بهش حمله کنید! برید جوری بزیندش که تا سه روز به در بگه دیوار!!»

ژانگ هایو بای از خشم می لرزید، لو فنگ جرأت کرده بود وارد قلمروش بشه و اونجا شلوغکاری کنه، حتی پاشو از اینم فراتر گذاشته بود و بادیگارداش و کتک زده بود.

بادیگارد چاقی که روی زمین پخش شده بود و شکمشو می مالید ناله کرد: «مراقب باش لگداهش خیلی و محکمه.» و باریکه‌ی نازکی از خون از گوشه‌ی لبش جاری شد. بادیگاردی که اسمش وانگ بود و اون یکی بادیگارد قدم جلو گذاشتن. «بچه جون فکر کردی خیلی قوی ای نه؟» اونا که قدرت لو فنگو دیده بودن حواسشونو جمع کردن که دست کمش نگیرن.

در این زمان لو فنگ سمت پدرش رفت اما قبل از اینکه چیزی بتونه بگه لو هونگ گو داد زد: «من خوبم... حواستو جمع کن، پشت سرتن!!»

در کسری از ثانیه بادیگاردا همزمان از چپ و راست به فنگ حمله کردن و ژانگ هایو بای هم پشت سرشون می اومد.

لو فنگ از گوشه‌ی چشمش اونا رو دید و سریع برگشت و همزمان با چرخیدنش دست راستشو مثل شمشیر پرتاب کرد و هوای جلوشو جوری شکافت که انگار یه شمشیر واقعی دستشه.

حالت صورت بادیگاردی که اسمش وانگ بود بلافاصله جدی شد. «این اصن خوب نیست...» و پرید جلو تا با دو دستش جلوی حرکت بازوی فنگ و بگیره.

صدای ضربه اومد، بازوی لو فنگ با قدرت به دستای وانگ برخورد کرده بود.

وانگ برای چند لحظه حس کرد دستاش مال خودش نیستن. از شدت درد دستاش کرخت شده بودن و اصلا حسشون نمیکرد، دست راستش مثل یه تیکه گوشت شل و ول شده بود که کنار بدنش آویزونه و در حالی که عقب عقب می‌رفت داد زد: «دست راستم! دست راستمو شکست!!»

ژانگ هاپو بای که داشت آماده می‌شد حرکت بعدی رو خودش بزنه شوکه شد. «هااان؟»

بادیگاردای اون همشون از اعضای نخبه ی دوجو بودن و لو فنگ هم یکی از اعضای نخبه بود پس قاعدتا باید قدرتشون تو یه سطح می‌بود. پس چطوری فقط با یه ضربه تونسته بود دست یکی از بادیگاردا رو بشکنه؟!

وانگ که زخمی شده بود و دیگه نمیتونست مبارزه کنه داد زد: «اوضاع خوب نیست... اصلا خوب نیست.»

حالا فقط بادیگارد بلند و سیاه پوش باقی مونده بود که با دیدن شکست مضحکانه‌ی بقیه بادیگاردا کرک و پرش ریخته بود.

بادیگارد سیاه پوش دندوناشو به هم فشار داد و با دادی بلند، لگد و مشت سریعی به سمت فنگ پرت کرد.

لو فنگ با مهارت ضربه‌ها رو جاخالی داد و بعد خودشو برای یه ضربه ی قوی آماده کرد، فنگ دست راستشو بالا برد و حمله کرد.

بادیگارد سیاه پوش نتونست جاخالی بده. «خیلی سریع بود...» و فقط تونست دستاش و بالا بیاره و گارد بگیره و وقتی ضربه ی لو فنگ فرود اومد بادیگارد حس کرد قلبش از ترس توی گلوش پریده.

با ضربه ی فنگ، بادیگارد احساس می‌کرد همه‌ی استخون‌های بدنش مثل پنبه نرم شدن. با این حال لوفنگ عقب نکشید و حتی یه لحظه هم به بادیگارد فرصت تحلیل

نداد. خودش رو روی شونش انداخت و باعث شد بادیگارد محکم با زانو روی زمین بیوفته. جوری که مرد بخت برگشته می‌تونست اعتراف کنه بیش تر از هزار کیلو نیرو بهش وارد شده!

ژانگ هایو بای که داشت برای یه حمله ی ناگهانی خودشو آماده می‌کرد تخماش جوجه شدن و زیر لب با خودش گفت: «این... آخه چطوری... چطوری ممکنه؟» و همونجوری با تعجب سر جاش ایستاد و به منظره‌ی رو به روش زل زد.

هر سه تا بادیگاردش به گا رفته بودن، یکیشون در حالی که شکمشو مثل زن زانو گرفته پخش زمین شده و مانند سوسک برعکس شده دست و پاشو تو هوا تکون می‌ده و سعی می‌کنه بلند شه، یکی دیگشون دستش شکسته بود و آخری هم رو زمین زانو زده بود و تکون نمیخورد.

لو فنگ که آتیش از چشماش زبونه می‌کشید و مثل یه حیوون درنده‌ی آماده‌ی شکار به نظر می‌اومد از بین دندوناش غرید: «ژانگ... هایوو... بای»

ژانگ هایو بای با ترس چند قدم عقب رفت و داد زد: «داری چیکار می‌کنی؟ فکر کردی چه غلطی داری می‌کنی، اومدی تو خونم آشوب به پا کردی، آدامو کتک زدی و الانم با من اینطوری رفتار می‌کنی... چطور... چطور جرأت کردی!»

لو فنگ دستاشو انقد محکم مشت کرد که فشار ناخناشو تو گوشتش احساس می‌کرد.

«توو... تو جرأت کردی بابای منو کتک بزنی...»

تموم ماهیچه‌های بدنش منقبض شده بودن و رگای صورتش از زور برجستگی شبیه کرمایی شده بودن که رو هم می‌لولیدن.

ژانگ هایو بای با تعجب گفت: «بابات؟؟ من حتی نمیدونم بابات کیه که بخوام بزمنش...» اینجا بود که نگاهش به سه تا کارگری افتاد که کثیف و زخمی روی زمین

افتاده بودن و بالاخره دوزاریش افتاد که چرا لو فنگ مثل وحشیا پریده تو خونش و بدون هیچ حرفی همه رو به باد کتک گرفته.

ژانگ هایو بای، لو فنگ رو جووری نگاه می کرد که یه ببر گرسنه شکارشو نگاه می کنه و به سمتش می رفت. ژانگ گفت: «لو فنگ... بین بهت هشدار میدم...» ولی قبل از اینکه جملشو تموم کنه لگد لو فنگ مثل صاعقه به شکمش برخورد کرد و پخش زمین شد.

فنگ، ژان هایو بای رو از یقه گرفت و بلندش کرد: «به من هشدار میدی مادر به خطا؟»

ژانگ هایو بای همینطور که تو هوا معلق بود و تقریبا داشت خفه می شد سعی می کرد رجز بخونه.

«تو...توو...» ولی حتی نمیتونست درست نفس بکشه چه برسه که حرف بزنه.

صدای خشمگینی از دور به گوش رسید. «رئیس و بزار زمین...» و خیلی زود گروهی که تقریبا شامل ده تا نگهبان سر تا پا مسلح بودن ظاهر شدن، از اونجا که افراد مهمی تو منطقه ی اسکای گاردن زندگی می کردن، دوربینای امنیتی کل منطقه رو پوشش داده بودن و امنیت اونجا خیلی بالا بود بخاطر همین نگهبانا خیلی زود از دعوایی که پیش اومده بود مطلع شدن و با عجله خودشونو رسونده بودن، به پلیس هم زنگ زده بودن.

وقتی لو فنگ اونا رو دید که نزدیک می شدن به ژانگ هایو بای پوزخندی زد و بعدم مثل یه تیکه اشغال پرتش کرد رو زمین.

ژانگ هایو بای رو چمنا افتاد و همین باعث شد جای جای لباس سفیدش سبز بشه.

لو فنگ سریع به سمت پدرش رفت. «بابا تو خوبی؟؟»

لو هونگ گو به بادیگاردا که داشتن از درد به خودشون می پیچیدن و صورت رنگ پریده ی ژانگ هایو بای که رو چمنا ولو شده بود نگاه کرد و با صدای آروم و مضطربی زمزمه کرد: «خوبم فقط چنتا خراش ساده س... ولی فنگ تو چرا کنترل قدرتتو از دست دادی، ببین چطوری زدی آش و لاششون کردی! مطمئناً کلی جریمه مون می کنن و هزینه های درمانشون و از ما می گیرن که خدا می دونه چقدر می شه حتی می تونن ازت شکایت کنن...»

یکی دیگه از کارگرا که اونم نگران شده بود گفت: «فنگ بابات راست می گه یکمی زیاده روی کردی...»

ولی کارگر سوم با عصبانیت گفت: «خیلی هم خوب کرد! اونا مثل حیوون با ما برخورد کردن. کارت عالی بود فنگ حقشونو گذاشتی کف دستشون!»

ولی نگهبانای منطقه که رفتار و حرکات خانواده های پولدارو می شناختن می دونستن حالا که فنگ سه تا بادیگارد خانواده ی ژانگو اینطوری درب و داغون کرده حداقل تا یه مدت کسی تخم نمیکنه برای خانواده ی لو دردسر درست کنه و حتی اگه به سرشون می زد که برن زهر چشم بگیرن احتمالش خیلی کم بود که موفق شن چون درسته که بادیگاردا برای شغلشون پول می گیرن ولی هیچکس دلش نمیخواد درب و داغون بشه! حتی بادیگاردای خانواده های پولدار و خود اعضای خانواده ها هم که هیچ وقت اینطور کارا رو خودشون انجام نمیدادن پس به احتمال زیاد دردسری برای خانواده ی لو درست نمیشد.

صدای اژیر پلیس اومد و ماشین پلیسی سریع پیچید توی کوچه و جلوی دروازه ی عمارت خانوادگی ژانگ ایستاد. بلافاصله هر ۴ در ماشین باز شدن و چهار تا پلیس پریدن بیرون.

یکی از نگهبانا اعلام کرد: «پلیس اینجاست!» و همه سریع راه رو باز کردن.

لو هونگ گو و همکاراش تعجب کردن و لو هونگ گو سریع فنگ رو به کناری کشید و آروم در گوشش گفت: «اوضاع خرابه... پلیس اینجاست و خودتم می‌دونی قرار نیس بهت آسون بگیرن، تو کلانتری کار احمقانه ای نکن و منم خیلی سریع برات یه وکیل خوب پیدا می‌کنم.»

لو فنگ که تازه یادش اومده بود از اول واسه چی اومده اونجا با صدای آرومی جواب داد: «بابا من آزمونو قبول شدم.»

با این جمله لو هونگ گو که تا اون موقع از شدت اضطراب و نگرانی داشت سکت می‌کرد آهی از سر آسودگی کشید. «خدای من! جدی می‌گی!!؟ این که خیلی عالیه! حالا که آزمون و قبول شدی پس حتی پلیس هم اجازه نداره بازداشت کنه.»

درسته که مبارزای محتمل بعد از قبول شدن تو آزمون مسابقه ی مبارزانه که تبدیل به یه مبارز واقعی می‌شن اما همین که آزمون مبارز محتملو پاس کنن معنیش اینه که آمادگی فیزیکیشون به حدی رسیده که به پرورش انرژی ژنتیکیشون پردازن و طبق قوانین وقتایی که مبارزا یا مبارزای محتمل به مشکلات قانونی برمیخورن آژانس امنیتی شهر کنترل اوضاع رو دست می‌گیره و طبیعتا توی این موقعیت هم آژانس امنیتی شهر جیانگ نان می‌تونه به پرونده ی لو فنگ پردازه و پلیسای عادی حق ندارن که یه مبارز محتمل و دستگیر کنن.

فنگ ادامه داد: «ولی بابا همین که من بگم آزمون و پاس شدم اونا ولم نمیکنن و به دلیل و مدرک قوی تری نیاز دارم که اونم مشکلی نیست چون تا چند روز دیگه گواهی و مدارک مربوط به آزمونم رو می‌فرستن دم در خونه و پروفایلم هم خود به خود آپدیت می‌شه ولی خب از نظر قانونی من الان یه مبارز محتمل نیستم و تاچند روز دیگه می‌شم. پس لطفا دلت شور نزنه بابا.»

حق با فنگ بود، فقط وقتی فرد یه مبارز محتمل حساب می‌شه که تو پروفایلش ذکر بشه که طبیعتا در اون موقع که فقط چند ساعت از امتحان گذشته بود برای لو فنگ چیزی تو پروفایلش ثبت نکرده بودن.

لو فنگ با صدای آروم تری گفت: «حتی اگه تو چند روز آینده از لحاظ اداری و این چیزا برای گرفتن مدارکم یا گواهی قبولیم تو آزمون مشکلی پیش بیاد بازم چیزی نمیشه، فقط با دوجوی مرزها تماس بگیرین و ازشون بخواین به نفع من بیان شهادت بدن و قبول شدنم و تو آزمون تایید کنن. اینطوری بلافاصله از بازداشتگاه می‌تونم در بیام. ولی خب به احتمال زیاد مشکلی پیش نیاد و نیازی به این همه زحمت نیست و بعد از چند روز مدارک به دستتون می‌رسن و می‌تونین بیاین آزادم کنین. در واقع بعد از اومدن مدارک حتی اگه خودمم بخوام نمیتونم اونجا بمونم هاها»

لو هونگ گو به آرومی سرشو تکون داد.

دو تا افسر پلیس به سمت فنگ اومدن و یکیشون با تحکم گفت: «آقای لو فنگ ما دستور داریم که شما رو به جرم ضرب و شتم و تجاوز به ملک شخصی دستگیر کنیم.»

لو فنگ قدمی به جلو رفت و با لبخند گفت: «آقایون نیازی به خشونت نیست، من همکاری می‌کنم، هر چند مطمئن نیستم که هممون تو ماشینتون جا بشیم!»

پلیسا کفشون از این همه خونسردی و بی خیالی فنگ بریده بود.

ژانگ هایو بای به پلیسا نگاه کرد: «نگران نباشین من ماشین دارم.» و بعد رو به یکی از پلیسا کرد و گفت: «دایی لیو، اون می‌خواست به من حمله کنه و سه تا بادیگاردمو هم زخمی کرده. همه هم اینجا شاهدن.»

پلیسی که دایی لیو خطاب شده بود دستور داد: «همشونو بیارید.»



ژانگ هایو بای نگاه نفرت باری به فنگ انداخت. سه سال خشم و کینه نسبت به لو فنگ با این اتفاق لبریز شده بود و الان ژانگ هایو بای روزی رو به یاد می‌آورد که عین همین اتفاق تو دوجوی مرزها برایش افتاده بود.

«هی فنگ این بار نمیتونی قصر در بری. نمیدونم چطور جرأت کردی دستتو رو من بلند کنی و بادیگاردامو ناکار کنی ولی باور کن به گوه خوردن می‌ندازمت. یه کاری می‌کنم چند سال بری آب خنک بخوری می‌خوام ببینم اون موقع هم تخم می‌کنی اینطوری با تکبر نگام کنی! پسرهی عوضی!»

لو فنگ در حالی که با همراهی پلیسا سوار ماشین پلیس می‌شد جوابشو با پوزخند مغرورانه ای داد.

- پایان فصل پانزدهم.